

دنیارا بر بلوی قسمت کرده اند و بهشت بر تقوی و گفت از حکم مرید
سه چیز است یکی خوابش در وقت غلبه بود و خوردش در وقت فاقه
بود و سخنش در وقت ضرورت و گفت شهوت مهار دیو است که هرک
مهار دیو گرفت با دیو بهم بود و گفت تن در دنیا باش و بدل در
آخرت و گفت چون از خدای توفیق خواهی ابتدا بعمل کن و گفت ما
دین خدای مبنی بر سه رکن باقیم بر حق و بر عدل و بر صدق حق
بر جوارح است و عدل بر قلوبست و صدق بر عقل یعنی حق جز
بظاهر نتوان داشت کما قال علیه السلام تَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ ابليس و
ادریس در عالم باطن بودند تا ظاهر نشدند معلوم نشد که ابليس باطل
است و ادریس بر حق و عدل بر دلاست قسمت بعدل دل تواند کرد
بحسب هر یکی و صدق بعقل نعلق دارد که فردا که از صدق سوال
کند عاقلان را کند و گفت وجود عطا از حق شهود حق است بحق از
جهت آنک حق است دلیل بر هر چیزی و هیچ چیز دون حق دلیل
نیست بر حق و گفت خدا را باذی است که آنرا باذ صبیحه خوانند که
آن باذ مخزونست در زیر عرش وقت سحر و زبیدن گیرد و ناها و استغفار
بر گیرد و بملك جبار رساند و گفت شکر کردن در موضع استغفار گناه
بود و استغفار در موضع شکر گناه بود نقلست که چون کثانی را وفات
نزدیک برسید گفتند در حال حیوة عمل تو چه بود تا بدین مقام رسیدی
گفت اگر اجلم نزدیک نبودی نگفتی بس گفت جهل سال دیدبان دل
۲۰ بودم هرچه غیر خدای بود از دل دور می کردم تا دل جنان شد که
هیچیز دیگر ندانست جز خدای تبارک و تعالی و تقدس

ذکر شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن الخفیف قدس الله روحه العزیز

آن مقرب احدیت آن مقدس صمدیت آن بر کشیده درگاه آن بر گریخته

۲۴ الله آن محقق لطیف قطب وقت ابو عبد الله محمد بن الخفیف رحمة الله

علیه شیخ المشایخ عهد خویش بود و یگانه عالم بود و در علوم ظاهر و باطن مقتدا بود و رجوع اهل طریقت در آن وقت بوی بود بینائی عظیم داشت و خاطری بزرگ و احترازی بغایت و فضایل او چندانست که بر نتوان شمردن و ذکر او نتوان کرد و مجتهد بود در طریقت و مذهبی خاص داشت در طریقت جماعتی اند از منصوفه که نوالاً بدو کنند و در هر جهل روز نصیفی از غوامض حقایق ی ساخت و در علم ظاهر بسی نصیف ننیس دارد همه مقبول و مشهور و آن مجاهدات که او کرد در وسع بشر نگنجد و آن نظر که او را بود در حقایق و اسرار در عهد او کس را نبود و بعد از وی در بارس خلقی نماید جنانک نسبت بدو درست کردی و از ابناء ملوک بود و بر تجرید سفرها کرده رؤیم و جربری و ابن عطا و منصور حلاج را دیده بود و جنیدرا یافته و در ابتدا که درد دین دامن دل او بگرفت جان شد که در رکعتی نماز ده هزار بار قل هو الله احد بر خواندی و بسیار بودی که از بامداد تا شب هزار رکعت نماز کردی و بیست سال بلاسی پوشیده بود و هر سال چهار جهله بداشنی و آن روز که وفات می کرد جهل جهله بیابی داشته بود که در آن جهله آخر وفات کرد و بلاس از خود بیرون نکردی نقلست که در وقت او پیری محقق بود اما از علماء طریقت نبود و در بارس مقام داشت نام او محمد ذکبری و هرگز مرقع نبوشیدی از عبد الله خفیف برسیدند که شرط در مرقع جیست و داشتن آن کرا مسلم است

۲۰ گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکبری در بیراهن سفید بجای می آورد و داشتن او را مسلم است و ما در میان بلاسی نمی دانیم تا بجای توانیم آورد یا نه و او را خفیف از آن گفتند که هر شب غذای او بوقت افطار هفت میویز بودی بیش نه سبک بار بوده است و سبک روح و سبک حساب باشد در آن جهان شبی خادم هشت میویز بداد و شیخ ندانست و بخورد

۲۱ حلاوت طاعت بر قاعده هر سب نیافت خادم را بخواند و از آن حال

سوال کرد گفت امشب هشت میویز ترا دادم شیخ گفت چرا گفت ترا
ضعیف دیدم و دلم بدرد آمد گفتم تا ترا قوتی باشد شیخ گفت بس تو
بار من نبوده بل که خصم من بوده که اگر بار من بودتی شش داذتی نه
هشت بس شیخ او را از خدمت مهمور کرد و خادمی دیگر نصب کرد و گفت
۵ جهل سالست تا مرا قبول است میان خاص و عام و جندان نعمت بر ما
ریختند که اورا حد نبود و جنان زیستم درین مدت که زکوة فطر بر من
واجب نشد و گفتم در ابتدا خواستم که بمخج روم جون بیغداد رسیدم
جندان بندار در سر من بود که بدیدن جنید نرفتم جون بیادیه فرو شدم
رسنی و دلوی داشتم نشنه شدم جاهی دیدم کی آهوئی از وی آب می خورد
۱۰ جون بسر جاه رفتم آب بزیر جاه رفتم گفتم خداوندنا عبد الله را قدر
ازین آهو کمتر است آوازی شنیدم که این آهو دلو و رسن نداشت و
اعتقاد او بر ما بود و قتم خوش شد دلو و رسن بینداختم و روانه شدم
آوازی شنیدم که یا عبد الله ما ترا نخریت می کردیم تا جون صبری کنی
باز گرد و آب خور باز گشتم آب بر لب جاه آمدن بود وضو ساختم و
۱۵ آب خوردم و برفتم تا بدینه حاجتم هیچ باب نبود بسبب طهارت جون
باز گشتم بیغداد رسیدم روز آذینه بجامع شدم جنید را جشم بر من افتاد
گفت اگر صبر کردتی آب از زیر قدمت بر آمدی نقلست که گفت در
حال جوانی درویشی بیش من آمد و اثر گرسنگی در من بدید مرا بخانه
خواند و گوشتی بخته بود بوی گرفته مرا از خوردن آن کراهیت می آمد
۲۰ و ریخ می رسید تا درویش آن تعزز در من بدید شرم زده شد و من نیز
خجل گشتم بر خاستم و با جماعتی اصحاب نقل کردیم جون بقادسیه رسیدیم
راه گم کردیم و هیچ توشه نداشتیم تا چند روز صبر کردیم تا بشرف هلاک
رسیدیم تا حال جنان شد که سگی بقیمت گران بخریدیم و بریان کردیم لقمه از
آن بن دادند خواستم تا بخورم حال آن درویش و طعام با آمد با خود گفتم
۲۵ که این عقوبت آن است کی این درویش آن روز از من خجل شد در حال

توبہ کردم تا راه ہما نمودند چون باز آمدم از آن درویش عذر خواستم و گفتم یکبار شنیدم کہ در مصر بیری و جوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام آنجا رفتم دو شخص را دیدم روی بقبلہ کردہ سہ بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما کی سلام مرا جواب دہید آن جوان سر بر آورد و گفتم یا ابن خفیف دنیا اندک است و ازین اندک اندکی ماندہ است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف مگر فارغی کہ بسلام ما ہی بردازی این بگفتم و سر فرو برد و من گریسہ و نشنہ بودم گریسگی را فراموش کردم ہمگی من ایشان گرفتند توقف کردم و با ایشان غار بیشین گزاردم و غار دیگر گزاردم و گفتم مرا بندی دہ گفتم یا ابن خفیف ما اہل مصیبتیم ما را زبان بند نبوذ کسی باید کہ اصحاب مصیبت را بند دہد سہ روز آنجا بودم کہ نہ چیزی خوردیم و نہ خفتیم با خود گفتم چہ سوگند دہم تا مرا بندی دہند آن جوان سر بر آورد و گفتم صحبت کسی طلب کن کہ دہن او ترا از خدای یاز دہد و ہیبت او بر دل تو افتد و ترا بزبان فعل بند دہد نہ بزبان گفتار نقلست کہ گفتم بک سال بروم ۱۵ بودم روزی بصحرا شدم رُهبانی را پیاوردند چون خیالی و بسوختند و خاکستر اورا در چشم کوران کشیدند بقدرت خدای تعالی بینا شدند و بیمارانی خوردند و شفا ہی یافتند عجب داشتم کہ ایشان بر باطل اند این جگونہ بوذ آن شب مصطفی را صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم بخواب دیدم گفتم یا رسول اللہ تو آنجا چہ ہی کنی گفتم آمدم ام براسے تو گفتم ۲۰ یا رسول اللہ این چہ حال است فرمود کہ اثر صدق و ریاضت است کہ در باطل است اگر در حق بوذ جگونہ بوذ و گفتم شی بیغامبرا علیہ السلام بخواب دیدم کہ بیامدی و مرا بسر بای بیدار کردی و من در وی نگاہ ہی کردم فرمود کی ہرک را ہی بشناسد و رفتن آن راہ پیش گیرد بس از سلوک باز ایستند حق تعالی اورا عذاب کند کہ ہچ کس را از ۲۵ عالمیان جنان عذاب نکند نقلست کہ بیغمبر علیہ السلام بر سر دو انگشت

نای نماز کرده است و عبد الله جنان بود که هیچ سنت بیخبر از وی فوت
 نشد خواست که او نیز همچنان نماز کند چون يك رکعت نماز بر سر
 انگشت گزارد دوم نتوانست بیخبر را علیه السلام بخواب دید که از
 محراب در آمد و گفت این نماز خاصّ مراست و نو این مکن نقلست که
 ۵ نیم شب خادم را گفت که زنی حاصل کن تا بخوام خادم گفت درین نیم
 شب کجا روم اما مرا دختری هست شیخ اگر اجازه دهد بیاورم گفت بیار
 بس خادم دختر بیاورد و شیخ در حال نکاح کرد چون هفت ماه بر آمد
 طفلی بوجود آمد وفات کرد شیخ خادم را گفت دختر را بگوئی تا طلاق
 بسناند و اگر میخواهد همچنان می باشد خادم گفت یا شیخ درین چه سر
 ۱۰ است گفت آن شب که نکاح کردم قیامت را بخواب دیدم و خلقی بسیار در
 ماند و همه در عرق غرق شده که ناگاه طفلی بیامد و دست بدر و مادر
 گرفت و چون باز از صراط بگذرانید من نیز خواستم تا مرا طفلی باشد
 چون آن طفل بیامد و برفت مقصود حاصل شد بعد از آن نقل کنند
 که چهار صد عقد نکاح کرده است از آنک او از ابناء ملوک بود چون
 ۱۵ توبه کرد و حال او بکمال رسید بدو تقرّب می کردند دوگان و سه گان در
 عقد می آورد و یکی جهل سال در عقد او بود و او دختر وزیر بود
 نقلست که از زنان او برسیدند که شیخ با شما چون باشد در خلوت
 همه گفتند ما از صحبت او هیچ خبر نداریم اگر کسی را خبر باشد دختر
 وزیر را باشد از وی برسیدند گفت چون خبر شدی کی شیخ امشب بخانه
 ۲۰ من می آید طعامها لذیذ ساختمی و خود را زینت کرده چون بیامدی
 آن بدیدی مرا بخواندی و ساعتی در من نگرستی و زمانی در آن طعام
 نگه کردی تا شیخ همچین دست من بگیرت و در آستین کشیدی و بر شکم
 خود مالیدی از سینه تا ناف بانزده عقد دیدم گفت کی ای دختر بپرس
 که این عقد چیست برسیدم گفت این همه لب و شدت صبر است که
 ۲۵ گره بر گره بسته ام از جنین روی و جنین طعام که در بیش من نهاده

این بگفت و بر خاست مرا بیش ازین با وی گستاخی نبوده است که او بغایت در ریاضت بوده است نقلست که او را دو مرید بود یکی احمد مه و یکی احمد که و شیخ را با احمد که به بوزی اصحاب را از آن غیرت آمد یعنی احمد مه کارها کرده است و ریاضت کشیده شیخ را از آن معلوم شد خواست کبا ایشان نماید که احمد که بهتر است شتری بر در خانقاه خفته بود شیخ گفت با احمد مه گفت لَبَّيْكَ گفت آن اشتر را بر بام خانقاه بر احمد گفت با شیخ اشتر چون بر بام توان برد شیخ گفت اکنون رها کن بس گفت یا احمد که گفت لَبَّيْكَ گفت آن شتر بر بام خانقاه بر در حال میان در بست و آستین باز کرد و بیرون دوید و هر دو دست در زیر شتر کرد و قوَّت کرد نتوانست گرفت شیخ گفت که تمام شد یا احمد و معلوم گشت بس اصحاب را گفت که احمد که از آن خود بجای آورد و بفرمان قیام نمود و با اعتراض بیش نیامد و بفرمان ما نگر بست نه بکار که توان کرد یا نه و احمد مه بجهت مشغول شد و در مناظره آمد از ظاهر حال مطالعه باطن می توان کرد نقلست که شیخ را مسافری رسید خرقه سیاه پوشید و شمله سیاه بر کرده و ایزاری سیاه و پیراهنی سیاه شیخ را در باطن غیرت آمد چون مسافر دو رکعتی بگزارد و سلام کرد شیخ گفت یا اخی چرا جامه سیاه داری گفت از آنک خذایانم برده اند یعنی نفس و هوا گفت أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ شیخ گفت او را بیرون کنیز بیرون کردند بخواری بس بفرمود که باز آرید باز آوردند ۲۰ همچنین جهل بار فرمود که او را بخواری بیرون می کردند و باز می آوردند بعد از آن شیخ بر خاست و قبله بر سر او داد و عذر خواست و گفت ترا مسلم است سیاه پوشیدن که درین جهل بار خواری که بتو کردند متغیر نشدی نقلست که دو صوفی از جائی دور بزیارت شیخ آمدند شیخ را در خانقاه نیافتند برسیدند که کجاست گفتند بسرای عضد الدوله ۲۵ گفتند شیخ را با سرای سلاطین چه کار دریغا آن ظن ما بدین شیخ بس

گفتند که در شهر طوفی کنیم در بازار شدند و بدگان خیاطی رفتند تا جیب خرقه بدوزند خیاطرا مقراض ضایع شد ایشانرا گفتند که شما گرفته اید بس بدست سرهنگی دادند و بسرای عضد الدوله بردند عضد الدوله فرمود که دست ایشان باز کنید شیخ عبد الله خفیف حاضر بود گفت صبر کنید که این کار ایشان نیست ایشانرا خلاص دادند بس با صوفیان گفت ای جوانمردان آن ظن شما راست بود اما آمدن ما بسرای سلاطین بجهت جنین کارهاست هر دو صوفی مرید او شدند تا بدانی که هر که دست در دامن مردان زند او را ضایع نگذارند و دست او بر باد بر ندهند نقلست که شیخرا مسافری رسید که اسهالش می آمد بدست خود آن شب طاس او بر داشت و یک ساعت نخفت تا نزدیک صبح شیخ یک نفس چشم بر هم نهاد آن مسافر آواز داد و گفت کجائی که لعنت بر تو باد شیخ در حال بر جست نرسان و لرزان و طاس آنجا برد بامداد مریدان با شیخ گفتند آخر این چه مسافر است که لفظی جنین و جنین گفت و مارا طاقت تحمل نماند و تو تا این غایت صبر میکنی شیخ گفت ۱۰ من جنین شنیدم که رحمت بر تو باد و سخن اوست که حق تعالی ملایکه را بیافرید و جن و انس را و عصمت و حیلت و کفایت بیافرید بس ملایکه را گفتند اختیار کنید ازینها ایشان عصمت اختیار کردند بس جن را گفتند شما نیز اختیار کنید عصمت اختیاری کردند گفتند ملایکه سبقت کردند کفایت اختیار کردند بس انسانرا گفتند اختیار کنید عصمت خواستند گفتند ملایکه سبقت نموده اند کفایت اختیار کردند گفتند جن سبقت گرفته اند بس حیلت اختیار کردند و بجهت خویش حیلتی می کنند ابو احمد صغیر شیخرا گفت مرا وسوسه رنجی می دارد شیخ گفت صوفیان که من دیده ام بر دیو سخریت کردند ای اکنون دیو بر صوفی سخریت می کند و گفت صوفی آنست که صوف بوشد بر صفا و هوارا بچشانند طعم ۲۰ جفا و دنیا را بیندازد از بس قفا و گفت منزّه بودن از دنیا عین راحت

است در وقت بیرون شدن از دنیا و گفت نصوف صبرست در نخت
 مجاری اقدار و فرا گرفتن از دست ملك جبار و قطع کردن بیابان و
 کوهسار و گفت رضا بر دو قسم بود رضا بدو و رضا ازو رضا بدو
 در تدبیر بود و رضا ازو در آنح قضا کند و گفت ایمان نصديق دل
 ۵ است بدآنح از غیب برو کشف افتد و گفت ارادت رنج دایم است و
ترك راحت و گفت وصلت آنست که بمحبوب اتصال بدید آید از جمله
 چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها جز حق نعالی و گفت انبساط بر
خاستن احتشام است در وقت سوال و گفت تقوی دور بودن است از
 هر چه ترا از خدای دور کند و گفت ریاضت شکستن نفس است بخدمت
 ۱۰ و منع کردن نفس است از فتره در خدمت و گفت فناعت طلب ناکردن
 است آنها که در دست تو نیست و بی نیاز شدن از آنح در دست نست
 و گفت زهد راحت یافتن است از بیرون آمدن از ملك و گفت اندوه
تن را باز دارد از طرب و گفت رجا شاد شدن بود بوجود وصال او
 و گفت فقر نیستی ملك بود و بیرون آمدن از صفات خود و گفت
 ۱۵ یقین حقیقت اسرار بود بمحکمتها غیب برسیدند که عبودیت کی درست
آید گفت جون همه کارها خود بخدای باز گذارد و در بلاها صبر کند
برسیدند که درویشی که سه روز گرسنه بود بعد از آن بیرون آید و
سوال کند بذآن قدر که اورا کفایت بود اورا چه گویند گفت اورا
کذاب گویند و گفت چیزی می خورید و خاموش می باشید که اگر
 ۲۰ درویشی ازین در در آید همرا فضیحت کند نقلست که جون وفانش
نزدیک آمد خادم را گفت من بندۀ عاصی گریزه بای بودم غلی بر گردن من
نه و بندی بر بای من نه و همچنان روی بقبله کن و مرا بنشان باشد که
در بپذیرد بعد از مرگ خادم این نصیحت شیخ آغاز کرد هائنی آواز داد که
 ۲۴ هان ای بی خبر مکن میخواهی که عزیز کرده مارا خوار کنی رحمة الله علیه

ذکر ابو محمد جریری قدس الله روحه العزیز

آن ولیّ قبه و لایت آن صفتی کعبه هدایت آن منمکن عاشق آن متدین صادق
آن در مشاهده بصیری شیخ وقت ابو محمد جریری رحمة الله علیه یگانگه
وقت بود و برگزیده زمانه در میان اقران واقف بود بر دقائق طریقت
و بسندبده بود بهمه نوع و کامل بود در ادب و در انواع علوم حظی
وافر داشت و در فقه مفتی و امام عصر بود و در علم اصول بغایت بود
و در طریقت استاذ بود تا حدی که جنید مریدانرا گفت که ولی عهد
من اوست صحبت عبد الله نستری یافته بود و آداب او چنان بود که
گفت بیست سال است تا بای در خلوت دراز نکردم و حسن ادب با
۱۰ خدای اولیتر نقلست که یک سال بمکه مقام کرد که نخت و سخن نگفت
و پشت باز ننهاد و بای دراز نکرد ابو بکر کثانی گفت این چنین بجه
توانستی کرد گفت صدق باطن مرا بدان داشت تا ظاهر مرا قوت کرد
جون جنید وفات کرد اورا بجای او بنشانند و گفت روزی بازی
سفید دیدم چهل سال بصیادی برخاستم بازش نیافتم گفتند چگونه بود
۱۵ گفت روزی نماز بسین درویشی بای برهنه موی بالیده از در خانقاه
در آمد و طهارت کرد و دو رکعت بگارد و سر بگریبان فرو برد و آن
شب خلیفه اصحابنارا بدعوت خواند بود من پیش او رفتم و گفتم موافقت
درویشان می کنی بدعوت سر بر آورد و گفت مرا امشب سر خلیفه نیست
مرا عصیده می باید اگر می فرمائی نیک والا تو دانی این بگفت و سر
۲۰ بگریبان فرو برد من گفتم مگر این نو مسلمانی است کی موافقت درویشان
نی کند و نیز آرزوی می طلبد التفات نکردم و بدعوت رفتم و سماع
کردیم جون باز آمدیم آن درویش همچنان سر فرو برده بود رفتم و بچفتم
رسول را علیه السلام بخواب دیدم که می آمد با دو پیر و خلقی بسیار بر
۲۴ اثر او برسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابرهیم خلیل و موسی کلیم و

صد و اند هزار نبی من بیش رفتم و سلام کردم و روی از من بگردانید
گفتم یا رسول الله چه کردم که روی مبارک از من می گردانی گفت دوستی
از دوستان ما عصبه از تو در خواست کرد تو بخیلی کردی و بوی ندازی
در حال از خواب در آمدم و گریبان شدم آواز در خانقاه بگوش من
آمد نگاه کردم درویش بود که بیرون می رفت در شب او برفتم گفتم
ای عزیز توقف کن که آن آرزوی تو بیارم روی باز بس کرد و بخندید
و گفت هرک از تو آرزوی طلبد صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
بشفاعت باید آورد تا تو آن آرزوی وی برسانی این بگفت و برفت و
نابدید شد بیش او را ندیدم نقلست که در جامع بغداد درویشی بود که
۱۰ در زمستان و تابستان او را جز پیراهنی نبود از او پرسیدند که این چه
حالت است گفت من مولع بودم بجامه نیکو پوشیدن شی بخواب دیدم که در
بهشت می رفتم جماعتی را دیدم از فقرا بر مایه نشسته خواستم که با ایشان
بنشینم و فریشته دست من بگیرفت و گفت تو از ایشان نهی این قوم
در یک پیراهن بوده اند بپنار شدم و نذر کردم که بجز یک پیراهن
۱۵ نبوشم نقلست که جریری مجلسی داشت جوانی بر خاست و گفت دلم گم
شده است دعا کن تا باز دهد جریری گفت ما هم درین مصیبت ایم
و گفت در قرن اول معاملات بدین کردند چون برفتند دین فرسوده شد
قرن دوم معاملات بویا کردند چون برفتند آن هم برفت قرن سوم معاملات
بمروء کردند چون برفتند مروء نماند قرن دیگر معاملات ایشان بجیا بود
۲۰ چون برفتند آن حیا نماند اکنون مردمان جنان شده اند که معاملات خود
برهبت می کنند و گفت هرکه گوش بحدیث نفس کند در حکم شهوات
اسیر گردد و باز داشته اند زندان هوا و خدای تعالی همه فایدها بر
دل وی حرام کند و هرک از سخن حق مزه نیابد ویرا نیز اجابت نباشد
و هرک بدون اندازه خویش رضا دهد خدای تعالی او را بر کشد زیادت
۲۵ از غایت او و یکی گفت اصل کار دل چیست گفت اصل مفاربتی است

که خذایرا می بیند و مشاهده صنع او می کند گفتند توکل چیست گفت
 بمعاینه شدن اضطرار و گفت صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت
 و محنت بآرام نفس در هر دو حال و صبر سکون نفس است در بلا
 و گفت اخلاص ثمره یقین است و ریا ثمره شك و گفت کمال شکر در
 مشاهده عجز است از شکر و برسیدند از عزالت گفت بیرون شدن است
 از میان زحمتهای و سرنگاه داشتن اگر بر تو رحمت نکند و گفت محاربه
 عامیان با خطرات است و محاربه ابدال با فکرث و محاربه زهاد با
 شهوات و محاربه تائبان با زلأث و محاربه مریدان با منی و لذات و گفت
 دوام ایمان و باداش دین و صلاح تن در سه چیز است یکی بستن کردن
 ۱۰ و دوم برهیز کردن و سوم غذارا نگاه داشتن و گفت هرک بخدای بستن
 کند سرش بصلاح باشد و گفت هرک از مناهی او برهیز کند سرش نیکو
 بود و هرکه غذاء خود نگاه دارد نفسش ریاضت یابد پس باداش اکتفا
 صفوت معرفت، بود و عاقبت تقوی حسن خلقت بود و عاقبت احتما تن
 درستی بود و اعتدال طبیعت بود و گفت دین اصول به شنودن فروع
 ۱۵ بود و درست کردن فروع بعرضه دانن بود بر اصول و راه نیست
 یقام مشاهده اصول مگر بتعظیم آنج خدای تعالی آنرا تعظیم کرده است از
 وسایل و وسایط و فروع و گفت چون حق تعالی زندگ گرداند بندها را
 بانوار خویش هرگز نمیرد تا ابد و چون بمیرد بخدلان خویش هرگز او را
 زندگ نگرداند تا ابد و گفت مرجع عارفان بخدای در بدایت بود و مرجع
 ۲۰ عوام بخدای بعد از نومیدی بود و گفت چون مصطفی علیه السلام نظر
 کرد بحق حقرا بدید باقی ماند با حق بحق بی واسطه زمان و مکان از
 جهت آنک حاصل شد او را حضور آنک او را نه حضور است و نه مکان
 ۲۴ از اوصاف او مجرد گشت باوصاف حق جل و علا رحمة الله علیه

ذکر حسین منصور حلاج قدس الله روحه العزيز

آن قتیل الله فی سبیل الله آن شیر بیشه تحقیق آن شجاع صدر صدیق آن
 غرقه دریای موج حسین منصور حلاج رحمة الله علیه کار او کاری عجب
 بود و واقعات غریب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق
 بود و در شدت لب و فراق مست و بی قرار و شوریده روزگار بود و
 عاشق صادق و باکباز و جد و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی
 عجب و عالی همت و رفیع قدر بود و او را نصائیف بسیار است بالفاظی
 مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل و فصاحت و بلاغتی
 داشت که کس نداشت و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود
 ۱۰ و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدی
 نیست مگر عبد الله خفیف و شبلی و ابو القاسم قشیری و جمله متاخران
 الا ما شاء الله کی او را قبول کردند و ابو سعید بن ابوالخیر قدس الله
 روحه العزيز و شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو علی فارمزی و امام یوسف
 همدانی رحمة الله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته اند و بعضی در
 ۱۵ کار او متوقف اند جنانک استاذ ابو القاسم قشیری گفت در حق او که
 اگر مقبول بود برد خلق مردود نگردد و اگر مردود بود بقبول خلق
 مقبول نشود و باز بعضی او را بسحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر
 بکفر منسوب گردانیدند و بعضی گویند از اصحاب حلول بود و بعضی
 گویند تولی بانحاد داشت اما هرک بوی توحید بوی رسیده باشد هرگز او را
 ۲۰ خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد و هرک این سخن گوید سرش از توحید
 خبر ندارد و شرح این طوی دارد این کتاب جای آن نیست اما جماعتی
 بوده اند از زنادقه در بغداد چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد
 که خود را حلاجی گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده
 ۲۴ بدان کشتن و سوختن بتقلید محض فخر کرده اند جنانک دو تن را در بلخ

همین واقعه افتاد که حسین را اما تقلید درین واقعه شرط نیست مرا عجب آمد از کسی که رو دارد که از درختی انا الله بر آید و درخت در میان نه چرا رو نباشد که از حسین انا الحق بر آید و حسین در میان نه و جنانك حق تعالی بزبان عمر سخن گفت كه ان الحق آیتنطق علی لسان عمر و اینجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگرست و حسین منصور ملحدی دیگرست استاذ محمد زکریا و رفیق ابو سعید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است اما حسین منصور از بیضاء فارس بود و در واسط برورده شد و ابو عبد الله خفیف گفته است که حسین منصور عالی ربانی است و شبلی گفته است که من و حلاج يك چیزیم اما مرا بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم و حسین را عقل او هلاک کرد اگر او مطعون بودی این دو بزرگ در حق او این نگفتندی و ما را دو گواه تمام است و بیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید و در زنی اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن از او پیدا شد اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند نه از جهت مذهب و دین بود بل که از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد جنانك اول بستر آمد بخدمت شیخ سهل بن عبد الله و دو سال در صحبت او بود بس عزم بغداد کرد و اول سفر او در هجده سالگی بود بس بصره شد و بعمر بن عثمان بیوست و هزده ماه در صحبت او بود بس یعقوب اقطع دختر بنو داد بعد از آن عمر بن عثمان از او برنجید از آنجا ببغداد آمد پیش جنید و جنید او را بسکوت و خلوت فرمود چندگاه در صحبت او صبر کرد بس قصد حجاز کرد و يك سال آنجا مجاور بود باز ببغداد آمد با جمعی صوفیان به پیش جنید آمد و از جنید مسایل پرسید جنید جواب نداد و گفت زود باشد که سر جوب باره سرخ کنی گفت آن روز که من سر جوب باره سرخ کنم تو جامه اهل صورت بوشی جنانك آن روز که ایته فتوی

دادند که او را ببايد کشت جنيد در جامه تصوف بود ني نوشت و خليفه
 گفته بود که خط جنيد بايد جنيد دستار و دُرّاعه در بوشيد و بدرسه
 شد و جواب فتوی نوشت کی نحن نحکم بالظاهر یعنی بر ظاهر حال کشتی
 است و فتوی بر ظاهر است اما باطن را خدای داند بس حسین از جنيد
 ۵ جون جواب مسایل نیافت متغیر شد و بی اجازت بتستر شد و يك سال
 آنجا بیوز قبولی عظیم پیدا شد و او هیچ سخن اهل زمانه را وزنی نپهادی تا
 او را حسد کردند و عمرو بن عثمان در باب او نامها نوشت بخوزستان
 و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید و او را نیز از آنجا دل
 بگرفت جامه متصوفه بیرون کرد و قبا در بوشيد و بصحبت ابناء دنیا
 ۱۰ مشغول شد اما او را از آن تفاوتی نبود و پنج سال نابدید شد و در آن
 مدت بعضی بخراسان و ماوراء النهر می بود و بعضی بسیستان باز باهواز
 آمد و اهل اهواز را سخن گفت و بتزدیک خاص و عام مقبول شد و از
 اسرار خلق سخن می گفت تا او را حلاج الاسرار گفتند بس مرقع در
 بوشيد و عزم حرم کرد و در آن سفر بسیار خرقه بوش با او بودند
 ۱۵ جون بمکه رسید یعقوب نهرجوری بسحرش منسوب کرد بس از آنجا باز
 ببصره آمد باز باهواز آمد بس گفت بیباد شرك می روم تا خلق بخدای
 خوانم بهندوستان رفت بس بماوراء النهر آمد بس بچین افتاد و خلق را
 بخدای خواند و ایشانرا نصایف ساخت جون باز آمد از اقصاء عالم
 بدو نامه نوشتندی اهل هند ابو المغیث نوشتندی و اهل چین ابو المعین
 ۲۰ و اهل خراسان ابو المهر و اهل فارس ابو عبد الله و اهل خوزستان
 حلاج الاسرار و اهل بغداد مصطلم میخواندند و در بصره مخبر بس اقاویل
 در وی بسیار گشت بعد از آن عزم مکه کرد و دو سال در حرم مجاور
 شد جون باز آمد احوالش متغیر شد و آن حال برنگی دیگر مبدل گشت
 که خلق را بمعنی می خواند که کس بران وقوف نمی یافت تا چین نقل
 ۲۵ کنند که او را از بنجاه شهر بیرون کردند و روزگاری گذشت بر وی که

از آن عجب تر نبود و او را حلاج از آن گفتند که یکبار بانبار بنبه بر گذشت اشارتی کرد در حال دانه از بنبه بیرون آمد و خلق متعجب شدند نقلست که در شبانروزی چهار صد رکعت نماز کردی و بر خود لازم داشتی گفتند درین درجه که نوبی چندین ریخ جراست گفت نه راحت ه در حال دوستان اثر کند و نه ریخ که دوستان فانی صفت اند نه ریخ در ایشان اثر کند و نه راحت نقلست که در پنجاه سالگی گفت که تا اکنون هیچ مذهب نگرفته ام اما از هر مذهبی آنچه دشوارترست بر نفس اختیار کردم و امروز که پنجاه ساله ام نماز کرده ام و هر نمازی غسلی کرده ام نقلست که در ابتدا که ریاضت می کشید دلتی داشت که بیست سال بیرون نکرده بود روزی بستم از وی بیرون کردند گزند بسیار در وی افتاده بود یکی از آن وزن کردند نیم دانگ بود نقلست که یکی بنزدیک او آمد عفری دید که گرد او می گشت قصد کشتن کرد حلاج گفت دست از وی بردار که دوازده سال است تا او ندیم ماست و گرد ما می گردد گویند رشید خرد سمرقندی عزم کعبه کرد در راه مجلس می گفت ۱۰ روایت کرد که حلاج با چهار صد صوفی روی بیادیه نهاد چون روزی چند بر آمد چیزی نیافتند حسین را گفتند ما را سر بریان می باید گفت بنشینید بس دست از بس می کرد و سری بریان کرده با دو قرص یکی می داد تا چهار صد سر بریان و هشتصد قرص بداد بعد از آن گفتند ما را رطب می باید بر خاست و گفت مرا بیفشانید بیفشانند رطب از وی می بارید تا سیر بخوردند بس در راه هر جا کی بشت بخارینی باز نهادی رطب بار آوردی نقلست که طایفه در بادیه او را گفتند ما را انجیر می باید دست در هوا کرد و طبعی انجیر تازه بیش ایشان بنهاد و یکبار حلوا خواستند طبعی حلوا بشکر گرم بیش ایشان بنهاد گفتند این حلوا ۲۴ در باب الطاق بغداد باشد گفت ما را بغداد و بادیه یکی است نقلست

که یکبار در بادیه چهار هزار آدمی با او بودند تا کعبه و يك سال در آفتاب گرم برابر کعبه بایستاد برهنه تا روغن از اعضا او بر آن سنگ می رفت پوست او باز بشد و او از آنجا شنبیید و هر روز قرصی و کوزه آب بیش او آوردندی او بدان کناره‌ها افطار کردی و باقی بر سر کوزه آب نهادی و گویند که کژدم در ابزار او آشیان کرده بود بس در عرفات گفت یا دلیل المتخیرین و چون دید که هر کس دعا کردند او نیز سر بر تل ریگ نهاد و نظاره می کرد چون همه باز گشتند نفسی نزد گفت با دشوها عزیزا باکت دائم باکت گویم از همه تسبیح مستبحان و از همه تهلیل مهللان و از همه بندار صاحب بندگان الهی تویی دانی که عاجزم از مواضع شکر نو بجای من شکر کن خود را که شکر آنست و بس نقلست که يك روز در بادیه ابرهیم خواص را گفت در چه کاری گفت در مقام توکل توکل درست می کنم گفت همه عمر در عمارت شکم کردی کی در توحید فانی خواهی شد یعنی اصل توکل در ناخوردن و تو همه عمر در توکل در شکم کردن خواهی بودن فنا در توحید کی خواهد بود و برسیند که عارف را وقت باشد گفت نه از بهر آنک وقت صفت صاحب وقت است و هر که با صفت خویش آرام گیرد عارف نبود معنی آنست که لی مع الله وقت برسیند که طریق بخدای چگونه است گفت دو قدم است و رسیدی يك قدم از دنیا بر گیر و يك قدم از غیبی اینک رسیدی بمولی برسیند از فقر گفت فقیر آنست که مستغنی است از ما سوی الله و ناظر است بالله و گفت معرفت عبارت است از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و گفت چون بند به مقام معرفت رسد غیب برو وحی فرستد و سر او گنگ گرداند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و گفت خلق عظیم آن بود که جفا خلق در تو اثر نکند بس از آنک حق را شناخته ۲۴ باشی و گفت توکل آن بود که در شهر کسی را داند اولیتر بخوردن از خود

نخورد و گفت اخلاص نصیبه عمل است از شوایب کدورت و گفت
 زبان گویا هلاک دهاء خموش است و گفت گفت و گوی در علل بسته
 است و افعال در شرك و حق خالی است ازین جمله و مستغنی است
 قال الله تعالى وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و گفت بصایر
 بینندگان و معارف عارفان و نور علماء ربانی و طریق سابقان ناجی و
 ازل و ابد و آنج در میانست از حدوث است اما این بجه دانند لیکن
 كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و گفت در عالم رضا ازدهائیت که
 آنرا یقین خوانند که اعمال هزده هزار عالم در کام او چون ذره است در
 بیابانی و گفت ما همه سال در طلب بلای او باشیم چون سلطانی که دایم
 ۱۰ در طلب ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچیز معارضه نتواند
 کرد آنرا و گفت مرید در سایه توبه خود است و مراد در سایه عصمت
 و گفت مرید آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات او و مراد
 آنست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق است و گفت وقت مرد صدف
 دریا سینه مرد است فردا این صدفها در صعید قیامت بر زمین زنند
 ۱۵ و گفت دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و
 ترك خود گفتن زهد جان نفیست که برسینند از صبر گفت آنست که
 دست و پای برزند و از دار آویزند و عجب آنک این همه با او کردند
 نفیست که شبلی را روزی گفت یا ابا بکر دستی بر نه که ما قصد کاری
 عظیم کرده ایم و سرگشته کاری شد و جین کاری که خود را کشتن در
 ۲۰ بیش داریم چون خلق در کار او منحیر شدند منکر بی قیاس و مقر بی
 شمار بدید آمدند و کارها عجاب ازو بدیدند زبان دراز کردند و سخن
 او بخلیفه رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند از آنک می گفت انا
 الحق گفتند بگوی هو الحق گفت بی همه اوست شما می گوئید که گم شد
 ۲۴ است بل که حسین گم شد است بحر محیط گم نشود و کم نگردد جیئدرا

گفتند این سخن که منصور می گوید تاویلی دارد گفت بگذارید تا بکشند که نه روز تاویل است بس جماعتی از اهل علم بر وی خروج کردند و سخن او را پیش معتصم تباه کردند و علی بن عیسی را که وزیر بود بر وی متغیر گردانیدند خلیفه بفرمود تا او را بزندان برند او را بزندان بردند ه یک سال اما خلق می رفتند و مسایل می برسیذند بعد از آن خلق را از آمدن منع کردند مدت پنج ماه کس نرفت مگر یک بار این عطا و یک بار عبد الله خفیف و یکبار این عطا کس فرستاد که ای شیخ ازین سخن که گفتمی عذر خواه تا خلاص بای حلاج گفت کسی که گفت گو عذر خواه این عطا چون این بشنید بگریست و گفت ما خود چند یک حسین منصوریم نقلست که شب اول که او را حبس کردند بیامدند او را در زندان ندیدند جماعه زندان بگشتند کس را ندیدند شب دوم نه او را دیدند و نه زندان هر چند زندانرا طلب کردند ندیدند شب سوم او را در زندان دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب دوم زندان و تو کجا بودیت اکنون هر دو بدید آمدیت این چه واقعه است گفت شب اول ۱۰ من بحضرت بودم از آن نبودم و شب دوم حضرت اینجا بود از آن هر دو غایب بودیم شب سوم باز فرستادند مرا برای حفظ شریعت بیائید و کار خود کنید نقلست که در شبانروزی در زندان هزار رکعت نماز کردی گفتند می گوئی که من حق ام این نماز کرا می کنی گفت ما دانیم قدر ما نقلست که در زندان سیصد کس بودند چون شب در آمد گفت ای ۲۰ زندانیان شمارا خلاص دهم گفتند چرا خود را نمی دهی گفت ما در بند خداوند ایم و باس سلامت می داریم اگر خواهیم یک اشارت هم بندها بکشائیم بس بانگشت اشاره کرد هم بندها از هم فرو ریخت ایشان گفتند اکنون کجا رویم که در زندان بسته است اشارتی کرد رخنها بدید آمد گفت اکنون سر خویش گیرید گفتند تو نمی آئی گفت مارا با او سری ۲۵ است که جز بر سر دار نمی توان گفت دیگر روز گفتند زندانیان کجا

رفتند گفت آزاد کردیم گفتند نو چرا نرفتی گفت حقرا با من عتابی
 است نرفتم این خبر بخلیفه رسید گفت فتنه خواهد ساخت او را بکشید
 یا جوب زیند تا ازین سخن بر گردد سیضد جوب بزدند بهر جوبی که
 می زدند آوازی فصیح می آمد که لا تخف یا ابن منصور شیخ عبد الجلیل
 صفار گوید که اعتقاد من در آن جوب زنند بیش از اعتقاد در حق
 حسین منصور بود از آنک تا آن مرد چه قوت داشته است در شریعت
 که جنان آواز صریح می شنید و دست او نمی لرزید و همچنان می زد بس
 دیگر بار حسین را بردند تا بر دار کنند صد هزار آدمی گرد آمدند و
 او چشم گرد می آورد و می گفت حق حق حق انا الحق نقلست که
 ۱۰ درویشی در آن میان ازو برسید که عشق چیست گفت امروز بینی و
 فردا بینی و بس فردا بینی آن روزش بکشند و دیگر روزش بسوختند
 و سوم روزش بیاد بر دادند یعنی عشق اینست خادم او در آن حال
 وصیتی خواست گفت نفس را بچیزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه
 او ترا بچیزی مشغول دارد که ناکردنی بود که درین حال با خود بودن
 ۱۵ کار اولیاست بسرش گفت مرا وصیتی کن گفت چون جهانیان در اعمال
 کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن به از مدار اعمال جن و انس
 بود و آن نیست الا علم حقیقت بس در راه که می رفت می خرامید دست
 اندازان و عیاروار می رفت با سیزده بند گران گفتند این خرامیدن
 چیست گفت زیرا که بفکرگاه می روم و نعره می زد و میگفت

ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف

سفائی مثل ما یشرّب کفعل الضیف بالضيف

فلما دارت الکأس دعا بالنطع والسيف

کذا من یشرّب الراح مع التین بالضيف

۲۴ گفت حریف من منسوب نیست بحیف بدان شرابی چنانک مهمانی مهمانی را

دهد چون دوری چند بگذشت شمشیر و نطع خواست چنین باشد سزای
 کسی کجا ازدها در نوز خمر کهنه خورد چون بزیر دارش بردند بیاب
 الطاق قبله بر زد و بای بر نردبان نهاد گفتند حال چیست گفت معراج
 مردان سر دارست بس میزری در میان داشت و طبلسانی بر دوش
 دست بر آورد و روی قبله مناجات کرد و گفت آنج او داند کس
 نداند بس بر سر دار شد جماعت مریدان گفتند جگویی در ما کی مریدان
 ایم و اینها کی منکرند و ترا بسنگ خواهند زد گفت ایشانرا دو ثواب
 است و شمارا یکی از آنک شمارا بمن حسن ظنی بیش نیست و ایشان از
 قوت توحید بصلابت شریعت می جنبند و توحید در شرع اصل بود و
 ۱۰ حسن ظن فرع نقلست که در جوانی بزنی نگرسته بود خادمرا گفت هر که
 جنان بر نگرذ چنین فرو نگرذ بس شبلی در مقابله او بایستاد و آواز
 داد که اُمّ نَهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ و گفت ما التصوف با حلاج گفت کمترین
 اینست که می بینی گفت بلندتر کدامست گفت ترا بدان راه نیست بس
 هر کسی سنگی می انداختند شبلی موافقترا گلی انداخت حسین منصور
 ۱۵ آهی کرد گفتند ازین همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی
 است گفت از آنک آنها نمی دانند معذور اند ازو سختم می آید که او
 می داند که نمی باید انداخت بس دستش جدا کردند خند بزد گفتند
 خند چیست گفت دست از آدی بسته باز کردن آسانست مرد آنست
 که دست صفات که کلاه همت از نارك عرش در می کشد قطع کند
 ۲۰ بس بایهش بریزند نبشی کرد گفت بدین بای سفر خاکی می کردم
 قدی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن
 قدمرا بپزید بس دو دست بریده خون آلود در روی در مالید تا هر
 دو ساعد و روی خون آلود کرد گفتند این چرا کردی گفت خون بسیار
 از من برفت و دائم که رویم زرد شده باشد شما بندارید که زردی روی
 ۲۵ من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم

که گلگونه مردان خون ایشان است گفتند اگر روی را بخون سرخ کردی
ساعد باری جرا آلودی گفت وضوی سازم گفتند چه وضو گفت رکعتان
فی العشق لا یصح وضوءها الا بالدم در عشق دو رکعت است که وضو
آن درست نیاید الا بخون بس چشمش بر کنند قیامتی از خلق بر آمد
۵ بعضی می گریستند و بعضی سنگ می انداختند بس خواستند که زبانش
ببرند گفت جندان صبر کنید که سخنی بگویم روی سوی آسمان کرد
و گفت الهی بدین رنج که برای تو بر من می برند محرومشان مگردان
و ازین دولتشان بی نصیب مکن الحمد لله که دست و پای من برینند
در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سر دار
۱۰ میکنند بس گوش و بینی ببرینند و سنگ روان کردند عجزه با کوزه
در دست می آمد چون حسین را دید گفت زیند و محکم زیند تا این
حلاجك رعنا را با سخن خدای چه کار آخر سخن حسین این بود که گفت
حُبُّ الْوَاحِدِ اِفْرَادُ الْوَاحِدِ و این آیت بر خواند يَسْتَعِجِلُ بِهَا الَّذِيْنَ لَا
يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِيْنَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ و این آخر کلام
۱۵ او بود بس زبانش ببرینند و نماز شام بود که سرش ببرینند و در میان
سر بریدن تبسبی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حسین
گوی قضا به بابان میدان رضا برد و از يك يك اندام او آوازی آمد
که انا الحق روز دیگر گفتند این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حاله
حیوة بود بس اعضای او بسوختند از خاکستر آواز انا الحق می آمد
۲۰ جنانك در وقت کشتن هر قطره خون که می جکید الله بدید می آمد
در ماندند بدجله انداختند بر سر آب هآن انا الحق می گفت بس حسین
گفته بود که چون خاکستر ما در دجله اندازند بغداد را از آب بیم بود
که غرق شود خرقه من بیش آب باز برید و اگر نه دمار از بغداد بر
آید خادم چون جان دید خرقه شیخ را بر لب دجله آورد تا آب با قرار
۲۵ خود رفت و خاکستر خاموش شد بس خاکستر او را جمع کردند و دفن

کردند و کس را از اهل طریقت این فتوح نبوذ بزرگی گفت ای اهل طریق معنی بنگرید که با حسین منصور حلاج جکرند تا با مدعیان چه خواهند کردن عباسه طوسی گفته است که فرداء قیامة در عرصات منصور حلاج را بزنجیر بسته ی آرند اگر گشاده بود جمله قیامة بهم برزند بزرگی گفت آن شب تا روز زیر آن دار بودم و نماز میکردم چون روز شد هائی آواز داد که أَطَّلَعْنَا عَلٰی سِرِّ مَن اسرارنا فافشى سَرِّنا فهذا جزاء مَن يُفشي سِرَّ الملوك یعنی اورا اطلاعی دادیم بر سَرِّی از اسرار خود پس کسی که سَرِّ ملوک فاش کند سزای او اینست نقلست که شبلی گفت آن شب بسرگور او شدم و تا بامداد نماز کردم سحرگاه مناجات کردم و گفتم اَللهی این بنده تو بود مؤمن و عارف و موحد این بلا با او چرا کردی خواب بر من غلبه کرد بخواب دیدم که قیامتست و از حق فرمان آمدی که این از آن کردم که سَرِّ ما با غیر گفت نقلست که شبلی گفت منصور را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با این قوم جکر گفت بر هر دو گروه رحمت کرد آنکه بر من شفقت کرد مرا بدانست و آنکه عداوة کرد مرا بدانست از بهر حق عداوت کرد بایشان رحمت کرد که هر دو معذور بودند و یکی دیگر بخواب دید که در قیامت اینستاده جای در دست و سر بر تن نه گفت این چیست گفت او جام بدست سر بر بندگان می دهد نقلست که چون او را بر دار کردند ابلیس بیامد و گفت یکی انا نوگفتی و یکی من جونست که از آن تو رحمت بار آورد و از آن من لعنت حلاج گفت تو انا بدر خود بردی من از خود دور کردم مرا رحمت آمد و ترا نه چنانکه دیدی و شنیدی تا بدانی که منی کردن نه نیکوست و منی از خود دور کردن بغایه نیکوست

و الحمد لله رب العالمین، والصلوة علی محمد وآله اجمعین،

تم الكتاب، بعون الملك الوهاب، آمرزید باد

که چون بخواند کاتب را بفاطمه باد کند

ذکر متاخران از مشایخ کبار رحمة الله عليهم اجمعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذکر ابرهیم خواص رحمة الله عليه

آن سالک بادیه نجرید آن نقطه دایره توحید آن محترم علم و عمل آن محترم حکم ازل آن صدیق توکل و اخلاص قطب وقت ابرهیم خواص رحمة الله عليه یگانه عهد بود و گزیده اولیا و بزرگوار عصر و در طریقت قدی عظیم داشت و در حقیقت دی شگرف و بهمه زبانها مدوح بود و اورا رئیس المتوکلین گفته اند و قدم در توکل بجائی رسانیده بود که بیوی سببی او بادیه قطع کردی و بسیاری مشایخرا یافته بود و از اقران جنید و نوری بود و صاحب تصنیف در معاملات و حقایق و اورا خواص از آن گفتند که زنیل بافتی و بادیه بر توکل قطع کردی اورا گفتند از ۱. عجایب اسفار خود مارا چیزی بگوی گفت عجیبر بود که وقتی خضر از من صحبت خواست من نخواستم در آن ساعت که بدون حق کسی را در دل حظ و مقدار باشد در توکل یگانه بود و باریک فرا گرفتی و با این همه هرگز سوزن و ریسان و رکوه و مقراض از وی غایب نبودی گفتند چرا داری گفت زیرا که این مقدار در توکل زیان نکند نقلست که گفت ۱۰ در بادیه هی شدم کنیزی را دادم در غلبات وجدشوری در وی سر برهنه گفتم ای کنیزك سر بپوش گفت ای خواص چشم نگه دار گفتم من عاشقم و عاشق چشم نبوشد اما خود بی اختیار چشم بر تو افتاد کنیزك گفت من مستم و مست سر نبوشد گفتم از کدام شراب خانه مست شدی گفت ای خواص زنهار دورم بی داری هل فی الدارین غیر الله گفتم ای کنیزك ۲۰ مصاحبت من بی خواهی گفت ای خواص خام طبعی مکن که از آن نیم که مرد جویم نقلست که برسیدند از حقیقت ایمان گفت اکنون این جواب ۲۲ ندارم از آنك هرچه گویم عبارت بود مرا باید که بمعاملت جواب گویم